



درآمد:

سرلشکر حسنی سعدی از معدود چهره هائی است که در روزهای پر التهاب حصر آبادان در کنار حجت الاسلام جمی به تدبیر مقاومت این شهر پرداخته و از نزدیک، شاهد حالات ایشان در این مقطع بوده است. او در گفت و شنود با ما به شکلی شفاف و منقح، برخی از خاطرات خود را از آن رویداد تاریخی و نیز سلوک ماندگار نماد مقاومت آبادان بیان داشته است.

«حجت الاسلام جمی و شکست حصر آبادان» در گفت و شنود
شاهد یاران با سرلشکر حسنی سعدی

زندگی او معجزه است...

بعد تشریف بردند. این جمله از همان ابتدا در ذهن ما نقش بست. این وضعیت ادامه پیدا کرد و فشار دشمن هم روز به روز بیشتر می شد و واقعاً روزهای بسیار دشواری بود و در چنین موقعیتی چنین وظیفه سنگینی را بر عهده من گذاشتند.

از تصرف خرمشهر توسط دشمن بعضی چه خاطره ای دارید؟
ما همان جا در آبادان بودیم که در روز سوم آبادان پل خرمشهر به طور کامل به تصرف عراقی ها درآمد. ساعت پنج و شش بعد از ظهر روز سوم بود که نیروهای ما از پل خرمشهر آبادان به این طرف آمدند و نیروهای عراقی تا پای پل آمدند و خرمشهر اشغال شد. وضعیت بسیار حادی بود و انسان واقعاً نمی تواند بعد از بیش از بیست سال، آن شرایط را توصیف و بیان کند. در قالب واژه ها نمی گنجد. وضعیت طوری بود که ما به شدت نگران بودیم که دشمن از پل عبور کند و بیاید و وارد آبادان شود. تعدادی از رزمندگان ما که مدت ها بود جنگیده بودند و به شدت هم احساس خستگی می کردند، جمع و مسئول حفاظت از پل خرمشهر کردیم و خدا رحمت کند شهید اقارب پرست را هم مسئول اینها قرار دادیم. او هم از نیروهای غیر سازمانی بود، اما برای کمک به جبهه آبادان خرمشهر آمده بود. یک سری مین را هم تعجیلی روی پل ریختیم که اگر می خواستند شبانه حمله کنند، به هر حال مانعی سراهشان باشد. این شرایط ادامه پیدا کرد تا روز چهارم آبان که تصمیم گرفتیم علیه نیروهای آبادان تحرکی داشته باشیم، چون نگران بودیم که اینها از پل ایستگاه ۷ و ۱۲ وارد آبادان شوند. با فراخوانی همه نیروهای موجود در آبادان، این عملیات را انجام دادیم که بی تأثیر هم نبود و نیروهای عراقی را تا حدی از آبادان دور کرد.

نقش آقای جمی را در این شرایط و وضعیت چگونه تحلیل می کنید؟

شرایط بسیار دشواری بر آبادان و روحیه رزمندگان حاکم بود و آن چیزی که می توانست در این وضعیت روحیه رزمندگان را تقویت کند، باید یک جنبه معنوی می داشت. روحانیت معظم در این جنگ نقش بسیار مؤثری داشتند. در رأس همه حضرت امام رحمت الله علیه و بعد رهبر معظم انقلاب که مدت نسبتاً زیادی در منطقه بودند، ولی در منطقه آبادان حقاقتش آقای جمی، بدیل و

آبادان برویم که دیدیم آنجا هم تحت اشغال عراقی هاست. در همین موقع بود که ستاد ارونند تشکیل شد. سرهنگ فروزان در آن موقع فرمانده ژاندارمری وقت بود و به فرماندهی تعیین شد و آمد و ستاد خود را در ماهشهر تشکیل داد. ما هم در تلاش بودیم که به هر شکلی که شده به آبادان برویم و دانشجویان را تعویض کنیم. حتی از طریق آب هم مقذور نبود که دانشجویان را به آبادان ببریم که در همین موقع، سرهنگ فروزان نامه ای به من داد و گفت شما برو آبادان و فرماندهی عملیات آبادان خرمشهر را به عهده بگیر و سرهنگ رضوی را بگو بیاید و به تهران برود. ما هم حرکت کردیم و با هیلکوپتر رفتیم خسرو آباد و از آنجا رفتیم ستاد آبادان و نامه را دادیم به سرهنگ رضوی و ایشان هم بلافاصله منطقه را ترک کرد و رفت و ما کارمان در آنجا شروع شد. اولین کسی که سراغ من آمد حضرت آقای جمی بودند. خیرمقدمی گفتند و یک مقداری موقعیت را تشریح کردند و جمله ای را گفتند که ای کاش می توانستم ده ها بار تکرار کنم و آن هم این بود که، «من هیچگونه مزاحمتی برای شما ایجاد نمی کنم و فقط شما بگویید که چه کار می توانم بکنم؟» چند دقیقه هم بیشتر ننشستند و گفتند مزاحم وقت شما نمی شوم و

اولین کسی که سراغ من آمد حضرت آقای جمی بودند. خیرمقدمی گفتند و یک مقداری موقعیت را تشریح کردند و جمله ای را گفتند که ای کاش می توانستم ده ها بار تکرار کنم و آن هم این بود که، «من هیچگونه مزاحمتی برای شما ایجاد نمی کنم و فقط شما بگویید که چه کار می توانم بکنم؟» چند دقیقه هم بیشتر ننشستند و گفتند مزاحم وقت شما نمی شوم و بعد تشریف بردند.

از نحوه آشنایی خود با حجت الاسلام جمی نکاتی را ذکر کنید.
ابتدا باید سپاسگزاری کنم از این اقدام شایسته ای که در جهت تقدیر از بزرگانی که در تاریخ ما حضور بسار تأثیرگذار و تعیین کننده ای داشته اند. قبل از ورود به بحث اصلی لازم می دانم مختصری درباره نحوه ورود من به جنگ و آشنایی با آقای جمی بیان کنم. من در سال ۵۹ فرمانده تیپ دانشجویان دانشکده افسری و همکار شهید نامجو بودم. ایشان فرمانده دانشکده بودند و من فرمانده تیپ. در روز ۲۱ شهریور، ساعت تقریباً دو سه دقیقه به یک بود و نماز برگزار شده بود و داشتیم همراه با شهید نامجو از مسجد به طرف ستاد دانشکده افسری می رفتیم که صدای غرش هواپیماها را شنیدیم و بعد هم مشخص شد که هواپیماهای عراقی فرودگاه مهرآباد را بمباران کرده اند. شهید نامجو ارتباط جمعی وسیعی داشتند. بلافاصله تماس گرفتند و مشخص شد رژیم بعثی غیر از فرودگاه مهرآباد، چند فرودگاه دیگر را هم بمباران و حمله به شهرهای مرزی را آغاز کرده است. با تماسی که با ستاد ارتش و ستاد نیروی زمینی گرفته شد، شهید نامجو بلافاصله فرمان آمادگی و دانشجویان و دانشکده افسری به جبهه را صادر کردند. در ظرف ۴۸ ساعت، سه گردان پیاده سبک رزمی از دانشجویان را آماده کردیم و عصر روز دوم مهر ماه با هواپیما وارد اهواز شدیم. وقتی رسیدیم دیدیم که اوضاع اهواز به شدت حاد است و گزارشاتی که از آبادان و خرمشهر می رسید نشان می داد که اوضاع آن دو شهر از اهواز هم بدتر است. تصمیم گرفت شد که دو گردان از دانشجویان را به طرف آبادان و خرمشهر اعزام کنیم. شهید نامجو دانمابه این دو گردان سرکشی می کرد و مراقب وضعیت دانشجویان بودیم و فعالیت های آنها را هدایت و بررسی می کردیم. البته خرمشهر و آبادان در آن موقع، فرمانده عملیات داشت و ما در کار آنها دخالت نمی کردیم، ولی این دانشجویان خودمان سرکشی و از آنها پشتیبانی می کردیم. این برنامه تا روز ۲۶ مهر ۵۹ ادامه پیدا کرد. در آن روز تصمیم گرفتیم برخی از دانشجویان را تعویض کنیم، چون اینها نقش بسیار مؤثری در آبادان و خرمشهر داشتند و انصافاً به شکل بسیار مؤثری فعالیت کرده و لذا بسیار خسته بودند. محور اهواز آبادان را عراقی ها اشغال کرده بود، لذا تصمیم گرفتیم از محور ماهشهر

اعطای درجه به سرلشکر حسینی سعدی توسط حجت الاسلام جمی .



حجت الاسلام جمی

حضرت حجت الاسلام جمی دائماً در میان رزمنده‌ها بودند و لحظه‌ای آرام و قرار نداشتند. به همه جا سرکشی می‌کردند و هر کس که وجود این مرد را با این سن و سال و وضعیت جسمانی می‌دید، به خودش اجازه نمی‌داد که در کارش کوتاهی کند. حضور ایشان بسیار در تقویت روحیه رزمنده‌ها که می‌دیدند ایشان نهایت تلاش خود را برای تهیه امکانات انجام می‌دهند و همه جا هم حضور دارند، مؤثر بود.

بودند. برادران را در آنجا نام ببریم، قایق‌های محلی را جمع می‌کردند و می‌آوردند و واقعاً کمک بزرگی بودند و یکی از برادرها هم شهید شد. زندگی آقای جمی در آبادان، یک زندگی واقعاً معجزه‌آسا بود. با آن سن و سال و وضعیت جسمی که رژیم غذایی خاصی را می‌طلبید، در آبادان مانده بودند و جز برادر شهیدشان که از ایشان مراقبت می‌کرد، از اعضای خانواده، کسی در کنارشان نبود. با اینکه باید غذای خاصی می‌خوردند، اما این طور نبود و همان غذایی را که برای رزمنده‌ها در مسجد تهیه می‌شد، می‌خوردند. وضعیت جسمی و ضعف بدنی‌شان طوری بود که باید دست کم از نظر غذا رسیدگی خاصی به ایشان می‌شد، اما قناعت می‌کردند و از همان غذای رزمنده‌ها استفاده می‌کردند. به هر حال عرض می‌کردم که نیروهای ما دشمن را از بهمنشیر بیرون کردند. سه چهار روز بعد دشمن سعی کرد از فیاضیه عبور کند و نخل‌های حاشیه بهمنشیر را قطع کرد و نیروهای اطلاعاتی خبر دادند که عراق در آنجا تحرکاتی را آغاز کرده و باز لطف خدا بود که گردان ۱۳۶ از لشکر ۷۷ رسید. ما شبانه یک گروهان فرستادیم و در فیاضیه ایستادگی کرد و دشمن در آنجا ناکام ماند و عقب رفت و در امتداد ایران گاز مستقر شد. اطلاعات به طور کامل به امام می‌رسید و ایشان اشراف کامل به وضعیت آبادان داشتند. رسیدن مهمات و تدارکات به نیروهای رزمنده در آبادان کار بسیار مشکلی بود. از طریق زمین که به هیچ وجه نمی‌شد کمکمان کنند. یا باید از

رزمنده‌ها که می‌دیدند ایشان نهایت تلاش خود را برای تهیه امکانات انجام می‌دهند و همه جا هم حضور دارند، مؤثر بود. ایشان واقعاً یک ستون محکم برای همه بودند. این را هم اضافه کنم که تقریباً ۳۲۰ درجه از آبادان در اختیار عراقی‌ها بود و ما در حدود ۴۰۳۰ درجه را در اختیار داشتیم. در چنین شرایطی فراهم آوردن امکانات و تدارکات هم کار بسیار دشواری بود. ایشان به ما مجوز دادند که برویم و از مغازه‌های آبادان، مایحتاج خوراکی و سایر نیازها را تهیه کنیم. همه رزمنده‌ها و خانواده‌هایی که مانده بودند، به وسیله چیزهایی که در مغازه‌های آبادان مانده بود، تدارک می‌شدند. ایشان واقعاً نقش بسیار مؤثری در همه زمینه‌ها داشت. ایشان هر وقت وارد ستاد می‌شدند، چند دقیقه‌ای می‌نشستند، به همه رزمنده‌ها روحیه می‌دادند و بعد همان جمله مشهورشان را می‌گفتند که، «ااقا! از دست من چه کمکی برمی‌آید؟»

تا مدتی پس از این پیروزی مهم، حصر آبادان ادامه داشت. به نظر شما چه عوامل و عناصری باعث شد که حضرت امام(ره) دستور قاطع شکسته شدن حصر آبادان را صادر کنند؟ نقش خرمشهر و آبادان در سرنوشت کل جنگ هنوز آن گونه که باید به تصویر کشیده نشده و مکتوب هم نشده است. واقعیت این است که اگر آبادان سقوط می‌کرد و این شهر به دست رژیم عراق می‌افتاد، صدام تمام نیروهای خود را متوجه حفظ آنجا می‌کرد و با توجه به موقعیت بهمنشیر، یک نیروی دفاعی قوی را در آنجا مستقر می‌ساخت که ما به این آسانی نتوانیم به آبادان دسترسی پیدا کنیم و این قضیه واقعاً سرنوشت جنگ را تغییر می‌داد. عراق در هفته اول در جبهه غرب و در خوزستان، در درفول و هویزه متوقف شده بود و به اهداف از پیش تعیین شده خود نرسیده بود و لذا همه توش و توان خود را مصروف محاصره آبادان کرده بود. اگر آبادان را می‌گرفت، برگ برنده را به دست می‌آورد. بهانه شروع جنگ او هم ابروند رود بود و اگر می‌توانست آنجا را تصرف کند، به هدف اصلی خود می‌رسید. تلاش رزمندگان هم این بود که به هر شکل ممکن او را از آبادان دور کند و امکانات ما واقعاً کم

بی نظیر بود و ضرورت داشت که در آن شرایط، چنین اسوه مقاومت و تقوایی در بین رزمنده‌ها وجود داشته باشد. همه تلاش عراق این بود که بیاید و وارد آبادان شود. روز پنجم آبان بود که احساس کردیم پل ایستگاه ۷ و ۱۲ در معرض خطر است و هر لحظه امکان ورود دشمن به آبادان از این طریق وجود دارد. شب ساعت ۱۱ بود که پیامی برای آقای جمی فرستادیم و وضعیت به این شکل است و ضرورت دارد که هر چقدر نیرو که می‌توانیم به ایستگاه ۷ و ۱۲ اعزام کنیم و خودمان هم به طرف مسجد جامع که ایشان در آنجا نماز جماعت برگزار می‌کردند، حرکت کردیم. در آنجا عده‌ای از رزمنده‌ها را که به شدت خسته بودند و می‌خواستند در آنجا استراحت کنند، حرکت دادیم و به طرف ایستگاه ۷ و ۱۲ راه افتادیم و در آنجا مقاومتی داشته باشیم، چون واقعاً نگران بودیم که نیروهای عراقی از آن ناحیه وارد آبادان نشوند. در هفتم آبان بود که عراق به طرف نخلستان‌های شمال بهمنشیر حرکتی را انجام می‌داد و در همان شب شهید تندگویان در جاده ماهشهر آبادان اسیر شد. آن شب از نخلستان رفتند، ولی در هشتم آبان آمدند و نخلستان را اشغال کردند. ما در بعدازظهر روز هشتم به طرف نخلستان‌ها رفتیم. خدا رحمت کند سرهنگ شکرریز را که در دفاع از آبادان نقش بسیار زیادی داشت و ای کاش خاطرات ایشان از آن روزها، به نوعی ثبت شده بود. ایشان جانشین دانشکده افسری بودند و به کمک ما آمدند.

در آن موقع در آبادان از گروه فداییان اسلام هم گروهی بودند که در منطقه می‌جنگیدند و مجتبی هاشمی مسئول فداییان اسلام بود و شهید شد. ما داشتیم با ایشان با ماشین سریع می‌رفتیم که نزدیک بود اسیر شویم. در شب نهم تصمیم گرفتیم به هر نحوی که شده به آن سوی بهمنشیر برویم و عراقی‌ها را از نخلستان بیرون کنیم. آن شب امکانات فراهم نشد. ما تا ساعت ۵، ۴/۵ صبح در قبرستان آبادان بودیم و صدای غرش ماشین‌ها و آریه‌ها را می‌شنیدیم و نمی‌دانستیم این سروصداها برای چیست. آنها در این فاصله داشتند نخل‌ها را قطع می‌کردند تا جاده‌ای بزنند و بیایند و از روی پل عبور کنند. ساعت یک ربع به ۷ صبح بود که به قرارگاه آبادان برگشتیم تا کمی استراحت کنیم. هنوز ده دقیقه نگذشته بود که یکی آمد صدایم زد و گفت عراق وارد آبادان شد. به سرعت نیروها را که متشکل از گردان ۱۵۳ سرهنگ کپتری، نیروهای ژاندارمری، نیروهای شهرپا، نیروهای سپاه آبادان و نیروهای فداییان اسلام را بسیج و به طرف ذوالفقاری حرکت دادیم و واقعاً لطف خدا و معجزه‌ای بود که طومار عراقی‌ها تا غروب در ذوالفقاری به هم پیچیده شد و نیروهای آنها را از بهمنشیر بیرون ریختند. اینها تا نزدیک جاده خسروآباد آمده و موشک‌هایی آورده و در ۵۰۰، ۴۰۰ متری خسروآباد مستقر کرده بودند و چیزی نمانده بود که اینها به ابروند رود وصل شوند و محاصره آبادان تکمیل شود. حضرت حجت الاسلام جمی دائماً در میان رزمنده‌ها بودند و لحظه‌ای آرام و قرار نداشتند. به همه جا سرکشی می‌کردند و هر کس که وجود این مرد را با این سن و سال و وضعیت جسمانی می‌دید، به خودش اجازه نمی‌داد که در کارش کوتاهی کند. حضور ایشان بسیار در تقویت روحیه



تاریخ جنگ

زندگی آقای جمی در آبادان، یک زندگی واقعاً معجزه‌آسا بود. با آن سن و سال و وضعیت جسمی که رژیم غذایی خاصی را می‌طلبید، در آبادان مانده بودند و جز برادر شهیدشان که از ایشان مراقبت می‌کرد، از اعضای خانواده، کسی در کنارشان نبود. با اینکه باید غذای خاصی می‌خوردند، اما این طور نبود و همان غذایی را که برای رزمندگان در مسجد تهیه می‌شد، می‌خوردند.

این ترتیب که دشمن وارد سرزمین کنیم و بعد آنها را محاصره کنیم و به آنها ضربه بزنیم و حتی یکی از عوامل سقوط خرمشهر را هم همین دیدگاه می‌دانند.

من قبول ندارم که برنامه ارتش این طرح زمین‌های سوخته باشد، مضافاً بر اینکه حضرت امام از کانال‌های مختلف، از جمله نمایندگان مجلس، فرماندهان سپاه و امثالهم اطلاعات کاملی را از آبادان دریافت می‌کردند و از همه مهم‌تر از طریق خط تلفن مستقیم، دائماً با آقای جمی در تماس بودند. من از روز دوم جنگ خوزستان بوم و داغ‌ترین صحنه جنگ هم در خوزستان، یعنی در سوسنگرد و در اهواز، و سپس خرمشهر و آبادان بود. اینکه چنین برنامه‌ای بوده باشد که دشمن را بیابوریم داخل کشور و بعد محاصره‌اش کنیم، ابداً این طور نبود. عرض من همین

طریق آب تدارکات می‌رسید، یا از طریق هلیکوپتر که بسیار امکان محدودی بود و با عراق که از هر سو آبادان را می‌کوبید، با این میزان تدارکات نمی‌شد مقابله کرد. ما مهماتمان «روز مصرف» بود، یعنی هر چه مهمات می‌آوردند در همان روز مصرف می‌کردیم و ذخیره‌ای برای روز بعد نمی‌ماند. جبهه آبادان تقریباً شکل گرفت و یک خط دفاعی در مقابل عراق ایجاد کردیم. یک روز قرار بود رئیس جمهور وقت، بنی‌صدر، برای بازدید آبادان بیاید. سرهنگ فروزان تماس گرفت و گفت بعد از ظهر می‌آیم. بعد از ظهر با هلیکوپتر آمدند و از همان جا برای بازدید منطقه رفتند و بعد به ستاد آبادان برگشتند. قرار شد جلسه‌ای در ستاد بگذاریم و وضعیت را برای رئیس جمهور که در آن موقع جانشین فرمانده کل قوا بود، تشریح کنیم. ساعت تقریباً ۵/۵ و نزدیک غروب بود و در سالن بزرگ بانک ملی میزی گذاشتیم و قرار شد من وضعیت منطقه را روی تخته سیاه بزرگی تشریح کنم. خدا رحمت کند شهید ملاحی، شهید فکوری و شهید نامجو و تعداد دیگری از نظامیان همراهش بودند. من شروع کردم وضعیت منطقه را تشریح کردن و عین واقعیت را توضیح دادم و گفتم که وضعیت محاصره آبادان این گونه است و ما فقط حدود ۳۰ درجه را در اختیار داریم، وضعیت مهمات و تدارکاتمان این است و این مقدار نیرو داریم و با وجود این رزمندگان ما با نهایت فداکاری این کارها را انجام داده‌اند و نیاز به مهمات و تدارکات داریم تا بتوانیم به مقاومت ادامه بدهیم. همین طور که توضیح می‌دادم، دیدیم که بنی‌صدر غش کرد.

واقعاً یا مصلحتی؟

نه واقعاً غش کرد. دکتر شبیانی که خداوند حفظشان کند و ایشان هم در قضیه مقاومت آبادان نقش بسیار بالایی دارند، آمد بالای او را بردند به زیرزمین بانک که جای محفوظی بود و به او سرم وصل کردند و ما دیگر نفهمیدیم چه موقع به هوش

کند ظهری‌نژاد را، هر وقت با او صحبت می‌کردیم می‌گفت، «من باید یک جایی بگویم من که در اول جنگ با پنجاه هزار سرباز وارد جنگ شدم، آن هم در جبهه‌ای به طول هزار و خرده‌ای کیلومتر». چه کسی این را می‌داند؟ این طور نبود که نخواهند بجنگند یا نیروها را پای کار نیاورده باشند. اساساً نیرو و امکاناتی نبود. و در این مدت وضعیت آبادان هدف اصلی دشمن شد. همه این اطلاعات هم به حضرت امام می‌رسید و لذا آن پیام تاریخی را دادند. امید همه مردم هم متوجه آبادان و خرمشهر شده بود. در روز ۱۹ دی ۵۹ عملیاتی انجام شد که گمان می‌کنم نامش را عملیات توکل گذاشتند. این عملیات قرار بود از دو جبهه، یکی از طرف آبادان به طرف نیروهای عراق و یکی از طرف جاده ماهشهر انجام شود. این عملیات انجام هم شد و ضرباتی هم به دشمن زده شد، ولی حصر آبادان شکسته نشد. عراقی‌ها یک لشکر زرهی کامل را آورده و در جاده ماهشهر آبادان مستقر کرده بودند. ما هم عملیات شناسایی توسط ارتش و سپاه‌هایی که از تمام استان‌ها آمده و در آبادان مستقر شده بودند، شروع کردیم. جادارد در این‌جا از شهید باکری هم نام ببریم که فرمانده گردان آذربایجان شرقی بود و آمد و خود را به ستاد آبادان معرفی کرد و گفت، «من فرمانده گردانی هستم که از آذربایجان آمده و ۲۳۰ نفر پرسنل با خود دارم. من کجا باید بروم؟» این اولین واحد منظمی بود که به کمک ما آمد. ما به او منطقه دادیم و گفتیم بروید در این منطقه مستقر شوید. و به این ترتیب جبهه را شکل دادیم. تمام تلاشمان این بود که به هر نحو ممکن حصر آبادان را بشکنیم. به تدریج نیروهای ما در آبادان و خرمشهر شکل گرفتند و تقویت شدند و سپس لشکر ۷۷ خراسان هم به طور کامل آمد و با سه تیپ و عناصر سپاه پاسداران و نیروهای مردمی که در اینجا بودند، آماده شدند و دو سه عملیات از جمله عملیات مدن هم در اینجا انجام شد تا به روز پنجم مهر ۶۰ رسیدیم که در عملیات ثامن الائمه حصر آبادان شکسته شد. به نظر من کرد آوری این اطلاعات ضرورت حیاتی دارد.

با توجه به طمع‌ورزی‌های مستمر غرب به سرکردگی آمریکا نسبت به کشور ما، به نظر شما چگونه می‌توان مقاومت و مبارزه نسل سوم و چهارمی که دوران انقلاب و جنگ را تجربه نکرده، در عرصه پیکار رویاری با این دشمن همیشگی تضمین کرد؟ کشور ما به دلیل موقعیت ژئوپلیتیک خود، پیوسته مورد طمع بیگانگان بوده است. کشور ایران از نظر جغرافیایی در یک منطقه خاص دنیا قرار گرفته و سه قاره اروپا، آسیا و آفریقا را به هم وصل می‌کند و حتی از نظر کشورهای تازه استقلال یافته شوروی هم پل است برای دسترسی به آب‌های گرم. شما هیچ جایی در دنیا چنین ویژگی‌ای را نمی‌بینید. اضافه کنید منابع غنی سرشار این کشور را تا اهمیت آن ده‌ها برابر شود. الان هم ما در محاصره کامل غرب هستیم. ابرقدرت‌ها آمده و مستقیماً در منطقه حضور پیدا کرده‌اند. آمریکا در افغانستان، پاکستان، عراق و کشورهای خلیج فارس به طور مستقیم و غیر مستقیم مستقر شده. چرا؟ آمریکا خیلی خوب روحیه مردم ایران را محک زده است و می‌داند که با چه کسانی روبروست. وظیفه ما این است که نسل سوم انقلاب را نسبت به گذشته خود، روزهای دشواری که گذراندیم، شهدایی که دادیم و نقش خود در منطقه در دنیا آگاه سازیم. ما موظفیم تاریخ انقلاب و جنگ را برای آنها بازگو کنیم. نسل سوم باید بداند هموطنانش چگونه در مقابل عراقی ایستادند که همه دنیا از او حمایت می‌کرد. ما در این زمینه کم کاری کرده‌ایم. فعالیت‌هایی می‌شود، ولی کافی نیست. در پایان ذکر این نکته را ضروری می‌دانم که ارتش ما در قوی‌ترین جایگاه قرار داد و با فرماندهی مقام معظم رهبری به شما احکامات می‌دهم که اگر دشمنان کشور بار دیگر به این آب و خاک طمع بورزند، سرنوشتی بسیار تلخ‌تر از رژیم بعث عراق خواهند یافت. ما بحمدالله بیش از هر زمان دیگری، دارای ارتش قدرتمند، با ایمان و مقتدر هستیم. در ضمن اینکه توانستیم نقش حاج آقای جمی را در ایستادگی آبادان را آن گونه که شایسته شأن و مقام ایشان بود، عرض کنم. عذر می‌خواهم و امیدوارم شما بتوانید به مناسبت این کنگره، واقعاً نقش برجسته ایشان را به نسل جدید شناسانید. ■



است که تاریخ جنگ را باید کامل دید و تفسیر کرد. رژیم عراق پس از پیروزی انقلاب اسلامی، ارتش خود را تقویت کرد و ۶ لشکر را به ۱۲ لشکر تبدیل کرد، تجهیزات خود را کامل کرد. نیروهایش را آموزش داد، طراحی کرد، خود را برای حمله آماده کرد. آن وقت ما چه وضعیتی داشتیم؟ در دولت موقت سربازی شد یک سال و دیگر سربازی باقی نماند. ارتش را با برنامه به هم ریختند و به اضمحلال کشاندند. ولی در مقابل عراق داشت جبهه‌اش را تقویت و خودش را برای حمله به کشور ما آماده می‌کرد. ما با آن امکانات اندک در مقابل رژیمی جنگیدیم که یک سال نیروهایش را آماده و ارتش خود را تجهیز کرده بود. نقش ارتش را نباید در جنگ دست کم گرفت. ارتش با همه وجود جنگید. خدارحمت

آمد و فردا صبح هنوز هوا گرم و میش بود که آمدند و او را بردند. این کسی بود که به عنوان فرمانده کل قوا آمده بود جنگ را هدایت کند و به رزمندگان روحیه بدهد. حالا شما مقایسه کنید آقای جمی را که با آن سن و سال و بیماری، مثل شمعی در میان رزمندگان می‌سوخت و به همه نور امید می‌داد با فرمانده کل قوا که فقط با شنیدن توصیف وضعیت، غش کرد. ما از نظر نیروی انسانی، تدارکات، وضعیت دشمن و امثالهم در آبادان در چنین شرایط دشواری قرار داشتیم و همه تلاشمان هم این بود که به فرموده امام، حصر آبادان را بشکنیم. ظاهراً در گزارشی هم که به لحاظ کارشناسی به حضرت امام می‌دادند، از طرح اشکان یا زمین‌های سوخته نام می‌بردند، به